

شعر و شاعری رودکی^(۱)

بدیع الزمان فروزانفر

حضار محترم، برای بنده نهایت افتخار است که در این مجلس عالی و باشکوه یکی از بزرگ‌ترین شعرای زبان فارسی سخن بگویم و نکته‌ای چند به عرض برسانم.

موضوعی که درباره آن سخن خواهیم گفت: «شعر و شاعری رودکی» است، در ای بحث باید کار خود را بر اساس اشعاری که از استاد رودکی در چند مأخذ قدیم نقل شده و مجموعاً به پانصد و پنجاه بیت بالغ می‌شود قرار داده‌ام، و آنها عبارتند از: فرهنگ لغات فرس از اسدی طوسی، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، ترجمان البلاغه، حدائق السحر، تحفة الملوك، لباب الالباب، المعجم.

این اشعار که در مأخذ مذکور می‌بینیم از انواع مختلف شعر (مدح، غزل، وصف، حکمت و غیر آن) است و ترتیب تاریخی آنها نه در آن مأخذ و نه در جای دیگر به چشم نمی‌خورد، ولی بنده از روی قرائن و شواهد تاریخی، قسمتی از آنها را به حسب تقدیم و تأخر زمانی مرتب ساخته‌ام. گمان می‌کنم قدیم‌ترین آنها به حسب تاریخ، مرثیتی است که استاد در مرگ ابوالحسن محمدبن محمد مرادی از شعرای ذواللسانین مذکور در یتیمه الدهر (طبع دمشق، ج ۴، صص

۱۳-۱۲) به نظم آورده و آن مرثیه در لباب‌الالباب (طبع لیدن، ج ۲، ص ۸ مذکور است:

مرد مرادی نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد

زیرا بنا به گفته و نقل ثعالبی ابوالحسن مرادی ابوجعفر صعلوک را مرثیت گفته و نیز جیهانی وزیر، وقتی که ابوالحسن مرادی مشرف به موت بود، کفنی از برایش فرستاد و او این قطعه را در تشکر از عنایت جیهانی سرود:

کسانی بنو جیهان حیا و میتاً
فأحییت آثارا لهم آخر الزمن
فأول بر منهم کان خلعة
و آخر بر منهم صار لی کفن

اکنون گوئیم که ابوجعفر صعلوک از رجال و امرا عهد صفاری بوده و در دستگان عمروبن اللیث (۲۶۵-۲۸۷) حشمتی داشته و هموست که به نقل گردیزی در زین‌الخبار (چاپ برلین ص ۲۸) احمدبن سهل را شفاعت کرد و عمربن اللیث احمد را بدو بخشید و پس از گرفتاری عمرو به سامانیان پیوست و مناصب ارجمند یافت، چنان که احمدبن اسماعیل او را امارت ری داد، سال ۲۹۶ (زین‌الخبار، ص ۲۲)، و امیر نصربن احمد وی را با عده‌ای از امرا مشهور به جنگ لیلی بن نعمان فرستاد (ابن‌الاثیر، حوادث ۳۰۹) و از این سال به بعد نام او

در حوادث روزگار سامانیان به هیچ روی دیده نمی‌شود و ظاهراً در همین سال یا کمی بعد از آن وفات یافته. و به هر حال مسلم می‌شود که ابوالحسن مرادی تا این سال در قید حیات بوده است. مقصود از جیهانی (به دلیل انصراف مطلق به فرد اعراف و اشهر) به احتمال هر چه قوی‌تر، ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر جیهانی است، که وزیر احمدبن اسماعیل، یتیمه‌الدهر، ج ۴، ص ۳) و پسرش نصربن احمد بود (زین‌الخبار، ص ۲۵) و کار امارت بر نصر راست آورد و او تا سال ۳۰۹ شغل وزارت داشت. و چون لیلی بن نعمان به نص ابن‌الاثیر در ربیع‌الاول سال ۳۰۹ به قتل رسیده (ابن‌الاثیر، حوادث ۳۰۹)، پس ابن‌فضلان در ماه ربیع‌الاول آن سال به نیشابور وارد شده و چندی بعد از آن به بخارا رفته و ابوعبدالله جیهانی را ملاقات کرده است و از این تاریخ به بعد نام جیهانی در حوادث روزگار نصربن احمد دیده نمی‌شود، و نام ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزیر دیگر وی مذکور است که به گفته سمعانی ابوسهل محمدبن سلیمان صعلوکی (متوفی ۳۶۹) به سال ۳۱۷ در مجلس او مناظره کرده و بنابر این جیهانی در این تاریخ وزیر نبوده و به احتمال قوی حیات هم نداشته و از این‌رو ممکن است این نتیجه به دست آید که ابوالحسن مرادی هم در فاصله سالهای ۳۰۹ و ۳۱۷ رخت از جهان بر بسته است.

بعد از این قطعه می‌توان گفت که رودکی این قصیده را:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

به نظم آورده است. چنان‌که می‌دانیم مطابق روایت نظامی عروضی، وقتی امیرنصر به هرات و مدت چهار سال در آن شهر رحل اقامت افکند و امرا مایل

به مراجعت بخارا بودند و کس از این معنی با امیرنصر سخن نتوانستی گفت، به ناچار استاد رودکی را به چاره‌گری برانگیختند و او صبحگاهی که امیرسماع می‌کرده و باده می‌خورد، درآمد و این قصیده را برخواند و امیرنصر بر اسب نوبت نشست و عازم بخارا شد.

در سال ۱۳۰۸ بنده در انجمن ادبی ایران که به تعهد و سرپرستی مرحوم محمدهاشم میرزا افسر تشکیل می‌شد، خطابه‌ای راجع به زندگانی و آثار رودکی ایراد کردم و در آن وقت صحت این واقعه را در محل شک و شبهت می‌شناختم، چه امیرنصر در مسافرت‌هایی که به خراسان نموده، بنا به نقل معین‌الدین اسفزاری در روضات‌الجنات تنها یک روز در هرات اقامت کرده است. اما اکنون می‌خواهم اشتباه سابق خود را تصحیح کنم، زیرا راهی بالنسبه صحیح برای رفع این شبهه به دست آورده‌ام و تصور می‌کنم با اندکی اغماض و مسامحه می‌توانیم بگوییم که این اشعار در فاصله سالهای ۳۱۷ و ۳۲۰ که نصر بن احمد و سپاه ماوراءالنهر و خراسان به سبب خروج ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم برادران نصر بر وی مرتباً در بلاد خراسان و ماوراءالنهر در تاخت و تاز و تعقیب مخالفان بودند، سروده شده است.

زیرا به طوری که ملاحظه می‌شود این مدت نزدیک به چهار سال است و امکان دارد که به سبب مسافرت‌های متوالی سپاه سامانی و رجال حکومت و دربار کوفته شد و به دیدار شهر و خاندان خود اشتیاق به هم رسانیده، و امیر را که شاید برای نظم امور خراسان پس از رفع غائله باز هم به خیال اقامت خراسان بوده به وسیله اشعار دل‌انگیز استاد ما به فکر قصور و باغهای بخارا و جوی مولیان و آسایشی که بالطبع از برای او در آنجا بهتر میسر می‌شده، انداخته باشند.

چنان که از اشعار رودکی صریحاً معلوم می‌شود، وی به خراسان سفر کرده و ذکر سرخس در بیت ذیل:

پوپک دیدم به حوالی سرخس
بانگک بر برده به ابر اندرا

و یاد استاد از دیهی که در راه نیشابور دیده است:
در راه نیشابور دهی دیدم بس خوب
انگشبه او را نه عدد بود و نه مره

و این که شیخ عطار در داستان دختر کعب از مسافرت رودکی به بلخ یاد می‌کند، (الهی‌نامه، طبع استانبول، ۳۵۲-۳۳۰) شاهد سخن ما می‌تواند باشد. ناگفته نماند که شیخ عطار در این داستان از جنگ حارث برادر دختر کعب با سپاهی که بر بلخ تاختن آورده بودند، سخن می‌راند و پس از آن ملاقات رودکی را با دختر کعب بیان می‌کند. شاید بتوان فرض کرد که مقصود از این هجوم و مدافعه، جنگ محمدبن مظفر سالار خراسان با منصوربن قراتکین باشد که هنگام خروج برادران امیرنصر در بلخ اتفاق افتاده و به شکست منصوربن قراتکین پایان یافت که ناچار حارث در جزو یکی از این دو سپاه (و به قرینه مسافرت او پس از این واقعه به بخارا) به همراهی محمدبن المظفر حرب کرده و از گفته عطار می‌توان نتیجه گرفت که مسافرت رودکی به بلخ و سایر نقاط خراسان نیز در فاصله سالهای ۳۱۷ و ۳۲۰ صورت گرفته است. اما این که رودکی این قصیده را در هرات ساخته مسلم نیست.

درباره انتساب این قصیده به معزی که جامی در بهارستان می‌گوید هم

شک نداریم که سخنی نادرست است. زیرا سلطان سنجر بر بخارا دست نداشته و پایتخت او شهر مرو بوده و از این اشعار واضحاً معلوم می‌شود که درباره کسی گفته شده که مقرش بخارا بوده است. و این نیز روشن است که سامانیان به بخارا علاقه وافر داشته‌اند و از هجو آن شهر رنج می‌برده‌اند، چنان‌که ثعالبی در ضمن حال ابوالطیب طاهری این مسأله را یادآوری می‌کند (یتیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۷). و دور نیست که قطعه ذیل:

اندی که امیر ما باز آمد پیروز
مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید
می‌گفت همی حاسد کو باز نیاید
باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید

که در لغت فرس نقل شده هم در بازگشت امیرنصر از این سفر به بخارا سروده شده باشد. زیرا در این هنگام اوضاع خراسان و ماوراءالنهر هرچه آشفته‌تر بود و آشفتگی چند سال کشید و جای آن داشت که یاوه‌گویان و بدسگالان در آرزوی نیامدن امیر به سر برند و توقع زوال دولت او داشته باشند. و بنابر این حدس (اگر پذیرفته شود) قطعه مذکور در سال ۳۲۰ و پس از بازگشت امیرنصر از نیشابور به بخارا به نظم آمده است. رودکی به احتمال قوی تر قصیده:

مادر می را بکرد باید قربان
بیچه او را گرفت و کرد به زندان

را بعد از این قطعه و میانه سالهای ۳۲۴-۳۲۲ به نظم آورده است. و دلیل آن روایتی است که مؤلف تاریخ سیستان (طبع تهران، صص ۳۱۷-۳۱۵) در سبب

انشای این قصیده نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است:

«امیر ابوجعفر احمد بن محمد ملک سیستان (۳۱۱-۳۵۲) رسولی سوی ماکان فرستاد به میانه زره، رسول نزد ماکان شد و ماکان او را بنواخت. آخر شبی شراب خورد فرمان داد تا ریش وی بستردند. فردا به هشیاری پشیمانی خورد و رسول را خلعت‌ها داد و مالها و عذرها خواست. رسول به سیستان باز آمد و جاسوس امیر باجعفر را آگاه کرده بود. امیر هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده بر نشانند و بیابان کرمان برگرفت. مردمان گفتند مگر سوی کفجان خواهد شد. هیچ‌کس را خبر نبود تا شیخون کرد به ری و ماکان بگرفت به سیستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و ازو هزار هزار درم بگرفت پس بنواخت و باز به مستی برو خویش را متغیر گردانید و بفرمود تا ریشش بستردند و باز عذرها خواست و نیکو همی داشت تا ریشش برآمد آن‌گاه خلعت داد و باز گردانید.

این خبر به مجلس امیر خراسان بگفتند یک روز شراب می‌خورد گفت ما را همه نعمتی هست، اما بایستی که امیر باجعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم. یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند و رودکی این شعر اندر این معنی به گفته بود بفرستاد.»

اکنون گوئیم که ماکان در سال ۳۱۰ والی استرآباد شد و تا سال ۳۱۶ در حدود مازندران اقامت داشت و در این سال بود که محمد بن علی صعلوک والی ری حسن داعی و ماکان را بدانجا خواست، ری را به آن دو تسلیم نمود. و در همین سال پس از جنگی که با اسفاربن شیرویه کرد به طبرستان رفت، و باز به ری و از آنجا باز به طبرستان رفت و اقامت گزید و در همین سال به دعوت اسفار تا بیهق رفت و در حربی که میان او و وشمگیر به وقوع پیوست، طبرستان

و جرجان را از دست داد و به نیشابور رفت و مطیع نصربن احمد شد و در سال ۳۱۷ ولایت نیشابور یافت و در حدود ۳۲۰ باز به جرجان رفت.

در سال ۳۲۲ ماکان از طرف نصربن احمد به امارت کرمان برگزیده شد و باز در سال ۳۲۳ به امر نصربن احمد از راه کویر تا دامغان پیش رفت و پس از شکستی که از بانجین دیلمی بدو رسید، به نیشابور بازگشت و اواخر همان سال امارت نیشابور بدو دادند.

ماکان پس از مرگ بانجین دیلمی (۳۲۴) جرجان را به تصرف گرفت و بر سامانیان خروج کرد و بر نیشابور حمله برد. ولی از ترس سپاه خراسان بازگشت (رمضان سنه ۳۲۴) و از این تاریخ در جرجان و طبرستان مقیم بود تا وقتی که در سال ۳۲۹ به قتل رسید (در جنگی که میان وشمگیر و ابوعلی چغانی در ری واقع گردید).

و بی‌گمان این واقعه (گرفتاری ماکان به دست اباجعفر) در فاصله ۳۱۶-۳۱۱ اتفاق نیفتاده، چه به نص تاریخ سیستان در این مدت پادشاهی امیر ابوجعفر هنوز استقرار نیافته بود، و بالطبع نمی‌توانست از مملکت خود به خارج تاختن برد. و تصور آنکه امیر ابوجعفر بر ری تاخته و ماکان را با خود به سیستان برده باشد هم امری به حسب عادت محالست. زیرا بردن لشگری چنان که صاحب تاریخ سیستان می‌گوید از راه کویر مرکزی تا ری امری بسیار سخت و دشوار بوده و عدم اطلاع امرای اطراف و ماکان از چنین تاختنی به نظر نامعقول می‌نماید. و نیز ورود امیر ابوجعفر به ری که ام‌البلاد و مرکز شهرهای غربی ایران بوده و بردن امیری مانند ماکان به سیستان بی‌آنکه مردم ری مقاومتی کنند، امری است عجیب که می‌بایست به سبب غرابت بر سر زبانها بیفتد و مورخان و

اصحاب اخبار نقل و ضبط کنند، در صورتی که هیچ‌یک از مورخان بدین حادثه شگفت به هیچ روی اشاره ننموده‌اند. بنابر این به احتمال هر چه قوی‌تر باید واقعه مذکور در فاصله سالهای ۳۲۲-۳۲۴ که ماکان امارت کرمان داشته و شاید هنگام مسافرت او از کرمان به دامغان (از راه کویر) روی داده و در اثنای عبور از راه بیابان و حدود سیستان امیر ابوجعفر بر وی شبیخون زده و با خود برده است.

و مؤید ادعای ما آن است که مؤلف تاریخ سیستان این مطلب را بعد از حوادث سال ۳۲۱ نقل می‌کند که در آن هنگام ماکان در ری نبوده، و شاید اصل عبارت تاریخ سیستان چنین بوده است: «تا شبیخون کرد بر وی و ماکان را بگرفت»، به جای «تا شبیخون کرد به ری و ماکان را بگرفت». از مقدمه عبارت نیز پیداست که امیر ابوجعفر راه بیابان کرمان در پیش گرفته و ممتنع بوده است که سر از ری برون آورد مگر آنکه راه را بگرداند که در تاریخ سیستان چنین مطلبی مذکور نیست. از این مقدمات مسلم می‌گردد که استاد رودکی قصیده یاد کرده را میان سالهای ۳۲۲-۳۲۴ سروده است.

پس از این قصیده به حسب ترتیب تاریخی قطعه‌ای که استاد در مرگ ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی گفته قرار دارد:

کاروان شهید رفت از پیش
وان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

و چون شهید مطابق نقل شاهد صادق به سال ۳۲۵ درگذشته، پس تاریخ انشای این مرثیه نیز معلوم است.

و ظاهراً نزدیک بدین تاریخ و در فاصله‌های ۳۲۶-۳۲۳ رودکی کلیله و دمنه را به نظم در آورده است، و این تاریخ مستنبط است از روایت ذیل که به شیخ بهایی در کشکول^(۲) نقل می‌کند.

«ابان بن عبدالحمید بن لاحق البصری الشاعر المطبوع عمل لیحیی بن خالد بن برمک کتاب کلیله و دمنه فی اربعه عشر الاف بیت فی ثلاثه اشهر. فاعطاه دنانیر علی عدتها و اعطاه الفضل خمسۃ الاف دینار.»

همچنین رودکی در سنه ۳۳۰ و اند کلیله و دمنه را به اسم امیرنصر سامانی در دوازده هزار بیت به نظم در آورده و صله وافر یافت. (کشکول، طبع تهران ۱۳۲۱ قمری، ص ۴۵۵) و چون محقق است که رودکی در سال ۳۲۹ وفات یافته، پس تاریخ فوق غلط چاپی و صحیح آن ۳۲۰ و اند است.

از طرف دیگر مطابق نص فردوسی در شاهنامه، رودکی کلیله و دمنه را به تشویق ابوالفضل بلعمی منظم کرده و او در سال ۳۲۶ از وزارت معزول شده و بنابراین نظم کلیله و دمنه از سال مذکور مؤخر نتواند بود. و چون «اند» عددی است مبهم که از سه تا نه یا از سه تا ده را شامل می‌شود، پس تاریخ نظم آن را مقدم بر سال ۳۲۳ نیز فرض نتوان کرد. و از این رو می‌توان گفت که کلیله و دمنه را استاد رودکی میانه سالهای ۳۲۶-۳۲۳ به رشته نظم کشیده است.

استاد رودکی در اواخر عمر و ظاهراً پس از تاریخی که ازین پیش ذکر کردیم قصیده ذیل را گفته است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

زیرا در این قصیده اشاره می‌کند به عطای امیرنصر که چهل هزار درم بوده

و پنج هزار درم که امیر ماکان بدو بخشیده و ما می‌دانیم که امیر ماکان میانه سالهای ۳۲۴-۳۱۷ در خدمت سامانیان بوده و استاد این قصیده را در روزگار پیری و نومیدی سروده، پس این قصیده مسلماً پیش از سال ۳۱۷ به نظم نیامده و به قوی‌ترین احتمال پس از عزل ابوالفضل بلعمی که حامی وی بوده، سروده شده است.

و اگر روایت ذیل را در شعر عنصری:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش

بیافته است به نظم کليلة در کشور

باور کنیم که آن نیز قرینه‌ای خواهد بود بر این که نظم این قصیده بعد از سال ۳۲۶ صورت پذیرفته است.

از جمله قصائد رودکی که از روی حدس می‌توان تاریخی برای سرودن آن فرض کرد قصیده ذیل است:

ای آنکه غمگنی و سزاواری

واندر نهان سرشک همی باری

این قصیده در تعزیت و تسلیت گفته شده و بعضی ابیات آن دلالت دارد بر این که مخاطب شخصی از طبقه ملوک و امراست که در نهان سرشک می‌بارد و در اظهار مصیبت خودداری می‌کند و تجلد به خرج می‌دهد و شایسته نیست که بی‌صبری کند و حشمت و شکوه خود را بشکند و این معنی به صراحت از مطلع و مقطع قصیده به دست می‌آید:

ای آن که غمگنی و سزاواری

واندر نهان سرشک همی باری
اندر بلای سخت پدید آرند
فر و بزرگواری و سالاری

و پاره‌ای ابیات می‌رساند که شخص در گذشته مقام مهم داشته و جهان به مرگ او آشفته شده و ماه گرفته و جهان در حجب ظلمت رفته. چنین معنای در شعر عاده اختصاص دارد به سلاطین و امرای بزرگ و بر مبنای این حدس تصور می‌رود که این قصیده در مرگ اسماعیل بن احمد (۲۹۵)، و یا قتل احمد بن اسماعیل (۳۰۱) منظوم گردیده و خطاب شاعر متوجه است به احمد بن اسماعیل یا نصر بن احمد، و اگر به خاطر بیاوریم که نصر بن احمد هنگامی که به پادشاهی رسید هشت ساله بود (زین‌الخبار، ص ۲۵) و نصایح حکیمانه استاد را که از حد فهم طفلی در آن حد از سن بیرون است در نظر گیریم، شاید توانیم گفت که چکامه استاد خطاب است به احمد بن اسماعیل و در تعزیت به مرگ پدر او اسماعیل بن احمد است که الحق شایسته بود در حق وی بگویند:

از بهر آن کجا نبرم نامش
ترسم ز سخت انده و دشواری
ابری پدید نی و کسوفی نی
بگرفت ماه و گشت جهان تاری

و بنابر این قصیده مذکور به سال ۲۹۵ (بنابر فرض راجح) و یا در سال ۳۰۱ (بنابر فرض مرجوح) سروده شده، ولی این استنباط مبتنی بر حدس و قیاس است و بدین جهت آن را با قید احتیاط و در آخر همه اشعار مورد بحث یاد

می‌کنیم.

اکنون با اجازه حضار محترم درباره جنبه شاعری استاد سمرقند به بحث می‌پردازیم و پیش از این که بدین مبحث وارد شویم چند نکته را در خور توجه می‌دانیم:

نخست آن که استاد رودکی بدون هیچ‌گونه شک کور مادرزاد بوده و هرگز جهان و صور حسی را به چشم ظاهر مشاهده ننموده است. و این مطلب امروز برای بنده مسلم است و در آن هیچ‌گونه شک ندارم.

اما در خطابه‌ای که سال ۱۳۰۸ ایراد کردم در این باره شک داشتم، بلکه از روی قرائن و شواهد چند ترجیح دادم که او در آخر عمر کور شده است و ادله‌ای که اقامه کردم عبارت بود از:

۱- تصریح شاعر به این که اشیا را می‌بیند و اسناد فعل «دیدن» به خود و داشتن چشم در اشعار ذیل:

پوپک دیدم به حوالی سرخس

بانگک بر برده به ابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین بر او

رنگ بسی گونه بر آن چادرا

(فرهنگ اسدی، طبع تهران، ص ۲۷۰)

در راه نیشابور دهی دیدم بس خوب

انگشبه او را نه عدد بود و نه مره

(همان کتاب، ص ۴۳۱)

همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود

همیشه گوشش زی مردم سخندان بود

که در تذکره هفت اقلیم و مجمع الفصحاء تمام این قصیده مذکور است.
 ۲- گفته حمیدالدین ابوعبدالله محمودبن عمر نجاتی نیشابوری در کتاب
 بساتین الفضلاء و ریاحین العقلاء که شرح تاریخ یمنی است بنا به نقل منینی در
 شرح خود بر تاریخ یمنی: «و قد سمل (ای رودکی) فی آخر عمره»
 ۳- وجود تشبیهات حسی از مفرد و مرکب و تمثیلات دقیق حسی که تنها
 کسی می تواند آنها را گفته باشد که به چشم خود اشیاء را ببیند.
 با تکیه بدین دلایل گفتم که رودکی مدت ها چشم داشته و جهان را
 می دیده و در آخر عمر کور شده و علی التحقیق وقتی که کلیله و دمنه را به نظم
 می آورده، یعنی میانه سالهای ۳۲۶-۳۲۳ قادر بر دیدن و خواندن نبوده به قرینه
 گفته استاد فردوسی درباره نظم کلیله و دمنه پس از ترجمه کردن آن به پارسی
 دری:

گزارنده را پیش بنشانند

همه نامه بر رودکی خواندند

بپیوست گویا پراکنده را

بسفت این چنین در آکنده را

(شاهنامه، طبع بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۰۶)

چه از این سخن مستفاد می شود که ترجمه کلیله و دمنه را بر رودکی
 خوانده اند و او خود نمی توانسته است آن کتاب را بخواند و این به یکی از دو

صورت ممکن است فرض شود: یا آن که استاد سمرقند سواد خواندن نداشته که فرضی شود: یا آن که استاد سمرقند سواد خواندن نداشته که فرضی است مضحک و نزدیک به محال، و یا آن که به سبب نداشتن چشم در آن هنگام از نعمت خواندن و مطالعه محروم بوده که امری است در خور قبول و مطابق با قرائن و شواهد دیگر.

ولی امروز می‌خواهم یکی دیگر از اشتباهات خود را که قطعاً ناشی بوده است از قلت بحث و اعتماد بر دلایل بالنسبه ضعیف مرتفع سازم. و از این رو عرض می‌کنم که چند روز پیش برای آنکه از روی استقصای کامل‌تر این خطابه را ایراد نمایم به فکر افتادم که استاد سمرقند و اشعار او را با شاعر ایرانی دیگر که او هم کور مادرزاد بوده و از شعرای تازی‌گوی ایرانی گهر بوده است مقایسه کنم و آن شاعر ابومعاذ بشاربن برد است (مقتول به سال ۱۶۹) پس از مطالعه دیوان وی و اشعاری که در اغانی (طبع بولاق، ج ۳، صص ۷۳-۱۹) بدو نسبت داده شده و جمعاً در مواضع مختلف به ششصد بیت بالغ می‌شود، متوجه شدم که مرتکب خطایی عظیم گردیده‌ام و آنچه را نباید دلیل شمرد به عنوان دلیل آورده‌ام و اینک در توضیح اشتباهات خود می‌گویم که: به اتفاق همه مورخان و ادبا بشاربن برد کور مادرزاد بوده و هرگز چشم به جهان نگشوده، چنانکه از اصمعی (عبدالملک بن قریب متوفی ۲۱۶) نقل می‌کنند که: «ولدبشار اعمی فمانظر الی‌الدنیا قط.» (اغانی طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۲) و ثعالبی در ثمارالقلوب (طبع مصر، ص ۱۷۵) در ذیل «عی بشار» گوید: «کان اعمی اکمه لم یبصر شیئاً قط. و بشار خود نیز بدین مطلب اشاره نموده و گفته است:

عمیت جنینا والذکاء من العمی

فجئت عجیب القلب للظن موئلا

(مقدمه دیوان بشار، طبع مصر، ص ۱۰)

و از این جهت شبیه است به استاد سمرقند که ابوحیان توحیدی او را اکمه خوانده است (الهوامل و الشوامل، طبع مصر، ص ۸۰) و با این همه پس از تتبع اشعارش که در اغانی نقل شده و دو مجلد دیوانش که به طبع رسیده ملاحظه شد که او نیز ادعای رؤیت می‌کند و حتی این که هرگز به فکر خواننده نمی‌رسد که گوینده این اشعار و آورنده این تشبیهات و تمثیلات حسی دقیق از آن‌گاه که پای بر بسیط خاک نهاده چشم نداشته و نابینا به جهان آمده و رفته است. و ما برای اثبات مطلب نمونه‌ای از آن‌چه شاعر در آن مدعی رؤیت شده (به معنی به چشم دیدن نه دانستن و اندیشیدن و یا به خواب دیدن) ذکر می‌کنیم:

یا حسنها یوم تراءت لنا

مسكوره الطرف باغضاء

(دیوان بشار، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۱۴)

سقط النقاب فراقنی

اذ راح قرطاه و قلبه

(همان کتاب، ص ۱۷۰)

و این [موارد] است که شاعر در آنها مدعی رؤیت و نظر و داشتن چشم شده و هیچ‌گونه تأویل در آنها راه ندارد. با این که همه ادبا متفقند که این شاعر ایرانی نژاد تازی‌گوی کور مادرزاد بوده است. سبب وجود این گونه تعبیرات همانا آن است که شاعر در بیان مقاصد و اظهار معانی ناچار است که بر وفق

روش معمول و تعبیر متداول سخن بگوید و عرف و عادت را رعایت کند و چگونه ممکن است که شاعر یا نویسنده چیزی را وصف کند و تشبیه و تمثیل بیاورد و در ضمن گفتار بگوید که من ندیده‌ام یا نتوانم دید. بلکه مقضای بلاغت و سخن‌آوری آن است که به انواع مختلف بیان از تأکید و تأخیر و تقدیم و استفاده از مقدمات خطایی و شعری خویش را در محل اعتماد و ثقت قرار دهد تا شنوندگان به گفتارش دل دهند و باور دارند.

علاوه بر آنکه عالم شاعر جز عالمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. او جهانی دارد زنده و لبریز از حالت و ذوق، عالمی که در آن همه چیز از حیت بهره دارد و گویا و شنواست تا بدان‌جا که سنگ و کلوخ نیز گوش و چشم دارند و زبان‌دان و زبان آورند.

گذشته از این وصف «پوپک»، در شعر استاد سمرقند طوری نیست که احتیاج به دیدن داشته باشد، بلکه از راه گوش و طریق استماع نیز چنان وصفی صورت‌پذیر است. زیرا در بیت اول از شنیدن آواز پوپک سخن رفته که احتیاج به گوش دارد و شاعر کر و ناشنوا نبوده و در بیت دوم از تعدد الوان گفت‌وگو می‌کند، ولی انواع رنگ و کیفیت وجود آنها را در چادر رنگین یا تن پوپک و بال و پرش تعیین و وصف نمی‌نماید. شاید همین عدم دقت خود شاهدی باشد بر اینکه شاعر به وسیله شنیدن از دیگران قطعه وصف پوپک را سروده زیرا این مقدار از وصف نیازمند به دیدن نیست و این نکته از مقایسه گفته استاد سمرقند در صفت پوپک با اشعار منوچهری فی‌المثل در توصیف کبک به خوبی روشن می‌گردد و اینک نمونه‌ای از شعر منوچهری:

کبک پوشیده به تن پیرهن خز کبود

کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهن

در دامن کوه کبک شبگیران

در رفت بهم به رقص با کدری

بر پر بکشید هشت الف یا نه

از بی قلمی و یا ز بی خبری

بر پر الفی کشید نتوانست

خمیده کشید الف ز بی صبری

که با اندک تأمل پی می‌بریم که این گونه وصف جز به وسیله دیدن میسر نمی‌گردد. و همچنین بیت: «در راه نیشابور ... الخ) چنان وصفی نیست که دیدن موصوف ضرورت داشته باشد. و بیت: «همیشه چشمش ... الخ) نظیر تعبیرات بشاربرد است در ابیاتی که نقل کردیم و آن را نسخه بدلی نیز هست (همیشه دستش... الخ) که در آن صورت از بحث ما خارج است.

آمدیم به دلیل دوم یعنی وجود تشبیهات و تمثیلات حسی در شعر رودکی که در نقض آن باز به اشعار بشار بن برد و تشبیهات شگفت‌انگیز و تمثیل‌های دقیق که در شعر او که تمسک توان کرد. همین معنی در اشعار وی مایه حیرت ادبا بوده و اصمعی گفته است: ولد بشار اعمی فمانظر الی الدنيا قط و کان یشبه الاشیاء بعضها ببعض فی شعره فیأتی بمالایقدر البصراء ان یأتوا بمثله فقیل له وقد انشد یوماقوله:

کان مثار النقع فوق رؤسنا

و آسیافنا لیل تهاوی کواکبه

ما قال احد احسن من هذا التشبيه، فمن أين لك هذا ولم تر الدنيا قط و لا شيئاً فيها. فقال ان عدم النظر يقوى ذكاء القلب و قطع عنه الشغل بما ينظر اليه من الاشياء فيتوفر حسه و يذكو قريحته» (اغانی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۲)

ثعالبی در ثمارالقلوب نیز به چیره دستی بشار در فن تشبیه اشاره می کند (ثمارالقلوب، طبع مصر، ص ۱۷۰). و همچنین در آثار ابوالعلاء معری که در سن چهارسالگی به سبب آبله از نعمت بینایی محروم گردیده، تشبیهات حیرت آور و بسیار دقیق موجود است. و این نوع توانایی در فن تشبیه و ابداع مضامینی که بر پایه رؤیت حسی قرار دارد، یکی از جهات تقدیم و برتری و نبوغ استاد رودکی و بشار بن برد است که ظاهراً از راه مسموعات و با استفاده از محفوظات خود این گونه معانی نادر و بدیع و تشبیهات شگفت و نوآیین در شعر خود آورده اند.

و درباره دلیل سوم و گفته نجاتی: «قد سمل فی آخر عمره» می گوئیم که حمیدالدین نجاتی کتاب بساتین الفضلا را که عبارت مشارالیها در آن مندرج است نخست به سال ۷۰۹ تألیف کرده و پس از عرض آن بر علامه شیرازی قطب الدین محمود، متن تاریخ یمینی را در شرح گنجانیده و با شرح الفاظ تألیف کتاب را به سال ۷۲۱ یعنی ۳۹۲ سال پس از وفات رودکی به اتمام رسانیده است.^(۳) و بنابر این روایت او که معلوم نیست از روی چه مأخذی نقل شده برابری نمی کند با گفته ابوزراعه معمری جرجانی از معاصرین وی:

اگر به دولت با رودکی نمی مانم

عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را

ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

و سخن دقیقی که نزدیک به زمان رودکی بوده است:

استاد شهید زنده بایستی

و آن شاعر تیره چشم روشن‌بین

و اشاره استاد طوس در شاهنامه که پیش‌تر مذکور افتاد و تصریح ابوحیان توحیدی (متوفی ۴۰۱) در الهوامل و الشوامل که کتابی است مشتمل بر سؤالات وی از ابوعلی مسکویه که این هر دو قریب العهد به استاد سمرقند و در نقل و تحقیق مسائل دقیق و محتاط بوده‌اند بدین‌گونه: «قیل للروذکی و کان أکمه و هو الذی ولد اعمی کیف اللون عندک؟ قال مثل الجمل». (لهوامل و الشوامل، طبع مصر، ص ۸۰)

و معلوم است که داستان کوری رودکی اشتهار داشته و گرنه لازم بود که ابوعلی مسکویه در جواب ابوحیان این مطلب را تکذیب کند و در معرض رد قرار دهد و نه این که نکته برای دقت ذهن عمیان بتراشد.

و چون جهت ترجیح روایت نجاتی دلیل اول و دوم است که از روی قرائن درست آنها را نقض و جرح نمودیم، دیگر با وجود نصوص یاد شده و اشاره ناصر خسرو و تصریح عوفی در لب‌الباب، مجالی برای قبول روایتی که مأخذش معلوم نیست و ۳۹۲ سال بعد از مرگ رودکی قید شده باقی نمی‌ماند. شاید این روایت از ملاحظه دلیل اول و دوم و عدم توجه به ضعف آنها به وجود آمده و وجه جمعی است که میانه این دو نظر (کوری و بینایی رودکی) از پیش خود ساخته‌اند.

تصور می‌کنم با تقریر این مقدمات حاجت نداریم که برای توجیه عبارت نجاتی بگوییم که شاید رودکی اسماعیلی مذهب بوده و بدین جهت در آخر عمر او را کور کرده و به چشمش میل کشیده‌اند. چه بر گراییدن استاد به مذهب اسماعیلیان، دلیلی از روایات و یا قرینه‌ای از اشعار خودش به دست نداریم و تنها چیزی که ممکن است این اندیشه را به ذهن بیاورد، بیتی است که از معروفی بلخی نقل کرده‌اند:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

زیرا تصور می‌رود که مقصود رودکی خلیفه علوی است که بر مذهب اسماعیلیان بوده و ظاهراً (فاطمی) کنایه است از عبیدالله مهدی (متوفی ۳۲۲) یا پسرش ابوالقاسم محمد ملقب به القائم (متوفی ۳۳۴) که هم‌عصر استاد سمرقند بوده‌اند و از ائمه مذهب اسماعیلی به شمار می‌روند و خلفای علوی را که سرسلسله آن عبیدالله مهدی است فاطمی نیز می‌گفته‌اند. و ما می‌دانیم که طریقه اسماعیلیه به وسیله ابوعبدالله شعرانی و محمد بن احمد نسفی در ماوراءالنهر انتشار یافته و عده‌ای از رجال دولت سامانی از قبیل حسین بن علی مروودی و به روایتی نصر بن احمد بدان مذهب گرویده بودند. و چه عجب اگر رودکی نیز بدین عقیدت گرویده و اصول مذهب اسماعیلی را پذیرفته باشد.

و ضعف این اندیشه از اینجا معلوم می‌شود که «فاطمی» لفظی است عام و اطلاق می‌گردد بر مهدی موعود که به عقیده شیعه اثناعشریه امام دوازدهم و فرزند امام حسن عسگری است (عجل‌الله تعالی فرجه) و سایر فرق شیعه و صوفیه نوع دیگر معتقد بوده‌اند. و ابن خلدون فصلی به عنوان: «فی امر الفاطمی و

مایزهدب الیه الناس فی شأنه» دارد که در آن عقاید مختلف شیعه و صوفیه را نقل کرده است. (مقدمه ابن خلدون، طبع بولاق، ص ۲۶۰)

و در آخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم که مقارن غیبت صغری است، توجه به امر مهدی و امام زمان بسیار بوده و عده‌ای خویش را مرتبط به امام زمان معرفی می‌کرده‌اند. و ابوزید احمدبن سهل و دوست ابوالقاسم کعبی (متوفی ۳۱۹) و شهید بلخی (متوفی ۳۲۵) به طلب امام به بغداد مسافرت کرده و چندگاهی به مذهب شیعه متمایل بوده است (معجم‌الادباء، طبع مصر، ج ۳۷ ص ۷۴).

و همچنین فرقه زیدیه در امامت فاطمی بودن را شرط می‌دانند و در تعریف امام می‌گویند: کل فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامه، یکون اماماً واجب اطاعه سواء کان من اولاد الحسن او من اولاد الحسین. (ملل و نحل، شهرستانی، طبع مصر، در حاشیه الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ص ۲۰۷) و به همین مناسبت بشار بن برد در مدح ابراهیم بن عبدالله بن الحسن ملقب به «النفس الزکیه» که از ائمه زیدیه محسوب است می‌گوید:

من الفاطمیین الدعاه الی الهدی

جهار او من یهدیک مثل ابن فاطم

(اغانی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۹)

و به روزگار استاد سمرقند، مذهب زیدیه در مازندران و خراسان، رواج داشته و بسیاری از علما و رجال پیروی آن مذهب اختیار کرده بودند. و بنابراین از روی همین مصراع: «کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی» که معلوم نیست در چه موردی گفته شده، بضرر قاطع حکم نمی‌توان کرد که رودکی به مذهب

اسماعیلی گرویده یا گرایش داشته است. علاوه بر آنکه نکبت و قتل عام اسماعیلیان در آخر عهد نصر بن احمد (سیاست‌نامه، طبع تهران، ص ۱۶۶)، یا اوایل سلطنت نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) واقع شده (الفهرست، طبع مصر، ص ۲۶۶) و در آن هنگام رودکی وفات یافته بود و وجود نداشت تا چشم او را به سبب آنکه اسماعیلی بوده میل بکشند.

دوم - کثرت اشعار که به گفته عوفی «به صد دفتر برآمده» هر چند مقدار اشعاری که ممکن است در دفتر بنویسند مجهول است و اگر هر دفتری را به‌طور متوسط و به قیاس دفترهای مثنوی پنج هزار بیت فرض کنیم، مجموع شعر رودکی بالغ می‌شود به پانصد هزار بیت. و اگر دفترهای شاهنامه را مطابق نسخ چاپ و بعضی نسخ خطی که در چهار دفتر مرتب ساخته‌اند، معیار دفتر بگیریم، شعر استاد از یک میلیون متجاوز می‌شود، چه هر دفتر شاهنامه حاوی بیش از دوازده هزار بیت است (تقریباً) و این عدد نزدیک است به احصاء رشیدی سمرقندی از شعرای قرن ششم که شعر استاد را (سیزده ره صد هزار) یعنی یک میلیون و سیصد هزار برشمرده است. و بر فرض دوم و نیز بر فرض اول این مقدار از شعر به زبان پارسی و تازی هیچ‌کس از شعرا نگفته است. راجع به میزان شعر رودکی در خطابه‌ای که به سال ۱۳۰۸ ایراد کردم و در بحث از تاریخ ادبیات که همان سال در دانشسرای عالی (آن وقت دارالمعلمین عالی) تقریر نمودم و آن مباحث جزو انتشارات «مؤسسه و عظم و خطابه» در سال تحصیلی ۱۳۱۶-۱۳۱۷ به طبع رسیده شک کرده و گفته‌ام که نسبت این اندازه شعر به استاد مبالغه‌آمیز و گفته عوفی و رشیدی نزدیک به محال است.

اما اکنون با حفظ اصل عقیده خود می‌گویم که در رد روایت عوفی و

احصاء رشیدی هم راه اسراف و مبالغه نباید پیمود. چه آن‌که رشیدی سمرقندی از موطن استاد برخاسته و در همان سرزمین می‌زیسته و از شعرای قرن ششم است و در این قرن هنوز دیوان اشعار استاد سمرقند پایمال حوادث نشده و هنوز شهرت و تداول داشته است، به دلیل آنکه سمعانی که هم در این قرن می‌زیسته درباره رودکی چنین می‌گوید: «الشاعر الملیح القول السائر دیوانه فی بلاد العجم» و با شهرت دیوان^(۴) و اطلاع مردم از کم و کیف اشعار رودکی سخت دور است که شاعری استاد مانند رشیدی سخنی ناپخته و ناسنجیده بگوید و در مقام استدلال به برتری شاعر ما راه گزاف و محال گیرد.

دیگر آنکه بشاربن برد مطابق نقل ابوالفرج دراغانی (طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۳) دوازده هزار قصیده پرداخته و اگر هر قصیده را به‌طور متوسط سی بیت بگیریم، شعر او می‌رسد به سیصد و شصت هزار بیت و این مقدار نزدیک است به فرض اول ما در باب گفته عوفی و با ملاحظه آن‌چه گفتیم در رد روایت عوفی و سخن رشیدی سمرقندی عمل به احتیاط اول است.

سوم - آن‌که شاعر ما در آغاز رواج و شیوع شعر گفتن به زبان پارسی پدید آمده و وقتی شعرسرایی آغاز کرده است که هنوز زبان آمادگی تمام برای اسالیب گوناگون سخن و اوزان عروضی نداشته و کسانی که پیش از وی شعر پارسی سروده‌اند جز بیتی چند به یادگار نگذاشته‌اند.

چهارم - زبردستی در انواع شعر از قصیده و قطعه و غزل و مثنوی و رباعی (که شمس قیس او را مخترع این شکل و نوع شمرده است)، (المعجم، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۰۵) و فنون سخن از مدح و هجا و وصف و نسیب و تشبیب و حکمت و تحقیق و این که در هر یک از این انواع و اقسام

نمونه‌های بسیار دلاویز و فصیح از وی به دست داریم که در حد اعلا‌ی فصاحت و بلاغت قرار دارد.

حضار محترم! ملاحظه فرمایید کسی که از مادر نابینا متولد شود و جهان را در زیر پرده ظلمتی هول‌انگیز و تیرگی سهمناک بیابد و جز از راه گوش و گفتار دیگران شکل و رنگ و هیأت و دیگر صفات اشیا را ادراک نکند، آن گاه در دقت وصف و تشبیه و تمثیل مانند دیده‌وران بسیار هوشمند نکته‌سنج زودیاب، منظره بسازد و دقیق‌ترین وصف‌ها را در شعر بیاورد و توقد ذهن و باریک‌اندیشی او به جایی برسد که بگوید:

آن عقیقین میی که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک به طبع
این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده به تارک اندر تاخت

آیا جزو نوابغ روزگار شمرده نمی‌شود؟

علاوه بر این در شعر او معانی فلسفی از قبیل:

جان گرامی به پدر باز داد
کالبد تیره به مادر سپرد

که اشاره است به عقیده حکما در تأثیر آبای علوی و بازگشت جان به عالم غیب و افلاک و تأثر و حالت انفعالی چهار عنصر و امهات سفلی و رجوع

اجزای بدن پس از انحلال ترکیب بدان‌ها، و مضامین و افکار مذهبی مانند:

این جهان پاک خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است

که مناسب است با مضمون حدیث: الدنيا كحلْم النائم (احادیث مثنوی،
انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۱) و مثل:

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

که مناسبت دارد با حدیث انظروا الی من هو دونکم ولا تنظروا الی من هو
فوقک (احیاء علوم‌الدین، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۵۹).
و قطعه ذیل:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بمرد باید باز

که نمونه کاملی است از وعظ مذهبی و نصیحت به اسلوب رجال دین، و
دلالت دارد بر اطلاع وی از عقاید حکما و افکار مذهبی و اسلوب معمول در این
دو روش. و کیست که بتواند جزالت و ایجاز و حسن استدلال و قدرت اقناع و
قوت منطق را در گفته او انکار کند:

رفت آن که رفت و آمد آنک آمد
بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را
گیتی است کی پذیرد همواری

و خود نظم کلیله و دمنه که استاد فردوسی آن را می ستاید، با تنوع مطالب آن گواهی روشن بر چیره‌زبانی و سخن‌آرایی رودکی تواند بود. گذشته از این که او چند مثنوی دیگر با وزن‌های مختلف سروده و پیداست که طبع روان و سحرآفرین او در این نوع از شعر هم سخت به نیرو بوده است.

با ملاحظه این مقدمات قطعاً حضار محترم به استادان گذشته حق می دهند که رودکی را به عنوان «استاد سمرقند» و یا «استاد» یاد کرده‌اند و نیز به ما حق خواهند داد اگر او را «پدر شعر فارسی» بنامیم.

فروردین ۱۳۳۸

یادداشت‌ها:

۱. مقاله‌های بدیع‌الزمان فروزانفر، صص ۳۵۷-۳۸۴ (با تلخیص).
۲. این سند را مرحوم عباس اقبال بدین ضعیف یادآوری کرد (روانش شاد باد).
۳. کشف‌الطنون، طبع آستانه، ج ۲، ص ۶۶۰.
۴. اشارات سوزنی سمرقندی به احوال و داستانهای رودکی بر این مطلب شاهد دیگر است.